



From Zopyrus to the Christian Torturing King; The Motif of Deception in Four Historical and Literary Narratives

Mahmoud Fazilat¹ | Abdolreza Seif² | Arad Gholami³

1. Corresponding Author, Professor of the Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran.. E-mail: mfazilat@ut.ac.ir
2. Professor of the Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran.. E-mail: seif@ut.ac.ir
3. PhD student in Persian Language and Literature, University of Tehran, Tehran, Iran . E-mail: gholami1@ut.ac.ir

Article Info.

Abstract

Received:
2023/06/25

Accepted:
2023/12/13

Keywords:
Deception,
Kelileh
vaDemneh,
Masnavi, Motif,
Zopyrus

The roots of many literary stories can be found in historical narratives. In this research, we focus on four historical and literary narratives that have a special type of deception as their motif. At first, we give a summary of each of these four narratives (descriptive level) and then we explain their commonalities and differences (analytical level). The first narrative is about a Persian man named Zopyrus, who helped Darius the Great to conquer Babylon. The second narrative tells the story of a man from the companions of the ruler of the Hephthalites, who led to the defeat of the Sassanid army by gaining the trust of Peroz I. The third narrative depicts the conflict between crows and owls which ends in favor of the first group with the cleverness and cunning of a crow. The fourth narrative is the story of a Jewish king who, with the trick of his minister, causes internal conflict and mass killing of Christians. In all these narratives, gaining the enemy's trust by harming oneself is used as a motif, but the method of processing this motif is different in the aforementioned stories. This research, according to its topic and method, is conducted as library research. The findings of this research show that the main plot is the same in these four narratives, but their processing is different. In addition, the historical narrative of Zopyrus can be considered an ancient source for three other narratives; a source that has been neglected until now.

How To Cite: Fazilat, M., Seif, A., & Gholami, A. (2024). From Zopyrus to the Christian Torturing King: The Motif of Deception in Four Historical and Literary Narratives. *Journal of Iranian Studies*, 14 (2), 43-58.

Publisher: The University of Tehran Press.





از زوپیر تا شاه نصرانی‌گداز؛ بن‌مایه نیرنگ در چهار روایت تاریخی و ادبی

محمود فضیلت^۱ | عبدالرضا سیف^۲ | آراد غلامی^۳

۱. نویسنده مسئول، استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه: mfazilat@ut.ac.ir

۲. استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه: seif@ut.ac.ir

۳. دانشجوی دکتری تخصصی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه: gholami@ut.ac.ir

چکیده

اطلاعات مقاله

ادبیات از آن رو که تجلی‌گاه و بازتاب‌دهنده واقعیت‌های زندگی و آرمان‌های انسان است، پیوسته تحت تأثیر تاریخ قرار می‌گیرد؛ از این رو، می‌توان ریشه بسیاری از داستان‌ها و روایت‌های ادبی را در حوادث و روایت‌های تاریخی جست‌وجو کرد. در این پژوهش، بر چهار روایت تاریخی و ادبی که نوع خاصی از نیرنگ و فریب که با آسیب رساندن به خود همراه است، بن‌مایه یا موضوع مکرر آن‌ها به شمار می‌آید، تمرکز می‌کنیم: روایت تاریخی زوپیر مربوط به عصر هخامنشی، روایت تاریخی رزم پیروز با هپتالیان مربوط به دوران ساسانی، داستان زاغان و بومان در کلیله و دمنه بهرام‌شاهی و داستان شاه نصرانی‌گداز در دفتر نخست مثنوی معنوی. در راستای به دست دادن یک دید جامع، در ابتدا خلاصه‌ای از هر یک از این چهار روایت بیان می‌نماییم (سطح توصیفی پژوهش) و سپس به تبیین اشتراکات و افتراقات آن‌ها می‌پردازیم (سطح تحلیلی پژوهش). گردآوری داده‌ها در پژوهش حاضر، متناسب با موضوع و روش آن، به شیوه کتابخانه‌ای صورت پذیرفته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که توطئه اصلی در این چهار روایت یکسان است؛ اما پردازش آن‌ها متفاوت است. افزون بر این، می‌توان روایت تاریخی زوپیر را منبعی کهن برای سه روایت دیگر دانست؛ منبعی که تا کنون مورد غفلت واقع شده است.

تاریخ دریافت:

۱۴۰۲/۰۴/۰۴

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۲/۰۹/۲۲

واژه‌های کلیدی:

بن‌مایه، زوپیر، کلیله و دمنه، مثنوی، نیرنگ.

استناد به این مقاله: فضیلت، محمود؛ سیف، عبدالرضا؛ و غلامی، آراد (۱۴۰۳). از زوپیر تا شاه نصرانی‌گداز: بن‌مایه نیرنگ در چهار روایت تاریخی و ادبی. پژوهش‌های ایران‌شناسی، ۱۴ (۲)، ۴۳-۵۸.



۱. مقدمه

ادبیات، آمیزه‌ای از زبان و هنر است که از ابزارهای زبانی مانند واژگان برای آفرینش زیبایی و اثرگذاری با کاربرد تخیل و تلازم بهره می‌برد و با فاصله گرفتن از زبان روزمره، موجب التذاذ ذهنی مخاطبان می‌شود. اگر مشابهت هنرها را تقلید و محاکات از طبیعت در جهت زیبایی‌آفرینی و تمایز آن‌ها را ابزار و شیوه این تقلید و بازآفرینی بدانیم؛ در مورد ادبیات، این ابزار، زبان و در رأس آن، واژگان خواهد بود.

به لحاظ تاریخی، ادبیات، پیش و بیش از هر مصداق دیگر، بر شعر، داستان و نمایش دلالت دارد؛ یعنی آثاری برآمده از تخیلی خلاق که به زبانی فاخر و لذت‌آفرین نوشته شده‌اند. البته باید توجه داشت که حتی در چارچوب این تعریف هم حدود دقیق ادبیات چندان مشخص نیست. مخاطبان غالباً تنها برخی از اشعار و رمان‌ها را در زمره ادبیات راستین می‌دانند. برای نمونه، آهنگ‌های تبلیغاتی با این که شکلی حداقلی از شعر را دارا هستند، به‌ندرت در دسته‌بندی‌های ادبی قرار داده می‌شوند. نظریه‌هایی هم وجود دارند که ادبیات را به‌عنوان یک ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در نظر می‌گیرند. با این حال، برای اکثر پژوهش‌گران، مفهوم ادبیات، مورد توافق همگانی است. (Fowler, 1993: 5)

بی‌گمان ادبیات از آن رو که تجلی‌گاه و بازتاب‌دهنده واقعیت‌ها و آرمان‌های زندگی انسان است، پیوسته تحت تأثیر تاریخ قرار می‌گیرد. از این رو، می‌توان ریشه بسیاری از داستان‌ها و روایت‌های ادبی را در حوادث و روایت‌های تاریخی جست؛ به نحوی که در موارد بسیاری حتی نمی‌توان مرز دقیقی میان وجه تاریخی و وجه ادبی یک روایت قائل شد.

عنصر، مطلب، موضوع یا مضمونی را که در کل ادبیات یا در آثار یک نویسنده یا در یک اثر خاص، پیوسته تکرار می‌شود، موتیف می‌نامند. (شمیسا، ۱۳۸۷: ۱۳۳) در این پژوهش، از واژه فارسی بن‌مایه در برابر موتیف بهره برده شده است. واژه‌نامه‌های ادبیات بر یک چیز توافق دارند: بن‌مایه، عنصری مکرر است. (Morgan, 2015: 196) جزئیات، تصویرپردازی، نمادها، استعاره‌ها و ایده‌ها از مصادیق این مفهوم در نظریه ادبیات به شمار می‌روند. (Daemmrich, 1985: 566) در این پژوهش، بر چهار روایت تاریخی و ادبی متمرکز می‌شویم که نوع خاصی از نیرنگ و فریب، بن‌مایه آن‌ها به شمار می‌آید: روایت تاریخی زوپیر، روایت تاریخی رزم پیروز با هیاطله، داستان زاغان و بومان در *کلیله و دمنه بهرام‌شاهی* و داستان شاه نصرانی‌گداز در دفتر نخست *مثنوی معنوی*.

به منظور به دست دادن یک دید جامع، در ابتدا خلاصه‌ای از هر یک از این چهار روایت بیان می‌نماییم (سطح توصیفی) و سپس به تبیین اشتراکات و افتراقات آن‌ها می‌پردازیم (سطح تحلیلی). گردآوری داده‌ها در پژوهش حاضر، متناسب با موضوع و روش آن، به شیوه کتابخانه‌ای صورت پذیرفته است.

۲. پیشینه پژوهش

در نوشته‌های پیشین، در مورد موضوع این پژوهش، اثر جامع و مستقلی مشاهده نگردید؛ با وجود این، در دو کتاب، اشاره کوتاهی به بخشی از موضوع به چشم می‌خورد. مؤلف کتاب *حادثیه و قصص مثنوی*، در توضیحی راجع به داستان شاه نصرانی‌گداز در مثنوی، صرفاً بیان داشته است که امری مشابه با بریدن دست و گوش وزیر در داستان یادشده، در ماجرای رزم پیروز با هیاطله در *تاریخ طبری* دیده می‌شود. (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۲۰)

مؤلف کتاب *بحر در کوزه* نیز احتمال داده است که توطئه وزیر و پادشاه در داستان شاه نصرانی‌گداز در مثنوی، از قصه بوم و زاغ کلیله و دمنه و یا رزم پیروز با هیاطله در *تاریخ طبری* الهام گرفته شده باشد. (زرین‌کوب، ۱۳۹۸: ۲۹۸)

دو اثر یادشده، تحلیل تطبیقی چهار روایت را به دست نداده‌اند و به داستان کهن‌تر زوپیر هم هیچ اشاره‌ای نداشته‌اند. وانگهی اشارات بسیار کوتاه آن‌ها به موضوع، آن هم صرفاً به یک بُعد روایت‌ها، و فقدان یک طرح مقایسه‌ای ساختارمند، بایستگی انجام پژوهشی مستقل را اثبات می‌کند.

در بخش بعدی، سیر روایی هر یک از چهار مورد یادشده را، بر پایه تاریخ روایت‌شدن آن، به اجمال ذکر می‌کنیم.

۳. روایت تاریخی زوپیر

در *لغت‌نامه دهخدا* -مدخل زوپیر- چنین آمده است: «[ز] اسم خاص (Zopyre)، از بزرگان پارس و پسر مگابیز که از ایران مهاجرت کرده، در یونان توطئه یافت و هرودت بعضی از وقایع را موافق گفته‌های او نقل کرده است. ضمناً او با حيله‌ای که به کار بست در تسخیر بابل داریوش را یاری داد و ظاهراً در دوران خشایارشا از طرف ایران، والی بابل بود.» (دهخدا و همکاران، ۱۳۷۳: ۱۱۴۵۴)

داستان حيله فداکارانه زوپيروس از روایت‌های حماسی هخامنشیان بوده است. بر پایه این داستان که مورخ یونانی، هرودوت، آن را نقل کرده است، هنگامی که داریوش اول از فتح بابل مأیوس گشته بود، یکی از درباریان به نام زوپيروس (برابر یونانی نام پارسی زوپیر) به شکل خودخواسته گوش و بینی خود را برید، موی خود را تراشید و بدن خود را با تازیانه مجروح کرد، چنان‌که گویی به کیفر جنایت‌کاران رسیده است. سپس به سپاه دشمن گریخت و چنین وانمود کرد که در پی ستم داریوش، به پناهندگی ایشان آمده است و پس از جلب اعتماد آنان، بر اساس نقشه‌ای پیش‌بینی شده، دروازه‌های بابل را بر داریوش گشود. (تفضلی، ۱۳۷۶: ۳۱-۳۰)

تفصیل داستان -بر بنیان گفته هرودوت- چنین است که هنگامی که پارسی‌ها قصد جزیره ساس را از راه دریا کردند، اهالی بابل که پیش‌تر تدارکات کافی دیده بودند، شوریدند. هنگامی که شورش علنی

گشت، هر یک از ایشان جز مادر و یکی از زنان دوست‌داشتنی خود، سایر زن‌ها را یک‌جا کشت تا آذوقه کمبود نیابد. چون این خبر به داریوش رسید، سپاه خود را گرد آورد و قصد بابل کرد و به محاصره آن پرداخت. بابلی‌ها از این محاصره نگران نشدند. ایشان بر دندان‌های حصار جمع شده، سپاه داریوش را ریشخند می‌کردند. یکی از بابلی‌ها روزی به آنان گفت: «چرا شما پارسی‌ها بیهوده وقت خود را در این‌جا صرف می‌کنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد که قاطری بزیاید.» (قاطر یا استر، قاعدتاً توانایی تولیدمثل ندارد و خود، حاصل جفت‌گیری خر نر و اسب ماده است.) پس از گذشت یک سال و هفت ماه، داریوش و لشکر وی از عدم کام‌یابی غمگین بودند و حال آن که خدعه‌ها به کار گرفته بودند. از جمله این نیرنگ‌ها، نیرنگ کوروش بود؛ یعنی داخل شدن سپاه ایران از مجرای فرات. ولی چون بابلی‌ها هوشیار بودند، این نقشه هم کارساز نشد.

در ماه بیستم محاصره، معجزه‌ای رخ داد؛ ماده قاطر زوپیر، پسر مگابیز، که یکی از هفت هم‌پیمان داریوش بود، کره‌ای زاید. وقتی زوپیر این خبر را شنید، باور نکرد ولی وقتی ماده قاطر را دید، به یاد سخن آن بابلی افتاد و به بندگان سپرد که حرفی از ماجرا به میان نیاورند. پس از آن به نزد داریوش رفت و پرسید: «گرفتن بابل خیلی لازم است؟» چون دانست که لازم است، در فکر فرو رفت که چگونه آن را تسخیر کند، چنان‌که این کار را تنها از وی بدانند؛ چرا که در نزد پارسی‌ها این نوع کارها پاداش بزرگی دارد. وی یگانه راه چاره را در این دید که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود. پس با این نیت، بینی و گوش‌های خود را برید و موهای خود را به شکلی ناشایست چید و بدن خود را با ضربات شلاق کبود کرد. زوپیر بدین حال نزد داریوش رفت.

برای داریوش بسیار ناگوار بود که یکی از بزرگان پارس را در این وضعیت مشاهده کند. وی از فراز تخت فریاد زد: «چه کسی تو را ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر پاسخ داد: «آیا کسی جز تو می‌تواند با من چنین کاری بکند؟ خود من این کار را کردم و دلیل آن، ریشخندی است که بابلی‌ها از پارسی‌ها می‌کنند.» داریوش گفت: «تو چه فرد پستی هستی! زیباترین نام را با کرداری ننگ‌آور لکه‌دار می‌کنی و می‌گویی دلیل آن، محصورین هستند. آیا تصور می‌کنی که دشمن با ناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهد شد؟ آیا دیوانه شده‌ای و جهت کار تو همین دیوانگی است؟» زوپیر پاسخ داد: «اگر من نقشه خود را از پیش به تو می‌گفتم، تو از اجرای آن جلوگیری می‌کردی؛ این است که از پیش خود این کار را کردم. اگر درنگی از سوی تو صورت نپذیرد، بابل را فتح خواهیم کرد. من به ارگ بابل می‌روم و می‌گویم که به فرمان تو مرا به این حال انداخته‌اند و می‌خواهم از تو انتقام بگیرم. وقتی که باور کردند، فرمانده سپاهشان می‌شوم و تو هم از طرف خود، روز دهم پس از ورود من به ارگ، هزار نفر که تلف شدن آن‌ها بی‌اهمیت است، بر دروازه‌ای که معروف به دروازه سمیرامیس است بگمار؛ هفت روز پس از آن، دو هزار نفر بر دروازه نینوا و پس از بیست روز چهار هزار نفر بر دروازه کلد، در حالی که همه اینان فقط مسلح

به خنجر باشند. بیست روز پس از آن به سپاهیان خود، دستور یورش عمومی بده و سپاهیان پارسی را برای من، بر دروازه بل و کیس‌سی جا بده. گمان می‌کنم که پس از پیروزی‌هایی که حاصل خواهم کرد، بابلی‌ها چنان اعتمادی به من بیابند که کلید دروازه را هم به من بدهند. کارهای بعد در دست من و پارسی‌ها خواهد بود.»

پس از این گفت‌وگو، زوپیر، ترسان و گریزان همانند فراریان به طرف حصار بابل رفت و چنان وانمود کرد که با ترس و لرز می‌رود. دیده‌بانان وی را دیدند و از نام و نشان او پرسیدند. او خود را معرفی کرد و گفت که به بابلی‌ها پناه آورده است. وی را به مجمع بابلی‌ها بردند و او اظهار کرد: «من به داریوش گفتم محاصره بابل را ترک کن؛ زیرا گرفتن بابل محال است و او در ازای این نصیحت، مرا به این روز انداخت. اکنون به این‌جا آمده‌ام تا بزرگ‌ترین خدمت را به شما کرده، بزرگ‌ترین آسیب را به داریوش برسانم. ناقص کردن من برای او بی‌کیفر نخواهد بود. من بر تمام نقشه‌های او واقفم.»

پس از نابود کردن چند گروه نخست سپاه ایران و مشاهده درستی سخنان و عمل زوپیر، او شخص اول بابل و سپهسالار کل لشکر بابل شد و ارگ را به دست وی سپردند. در روز معهود برای حمله عمومی سپاه داریوش، زوپیر، دروازه بل و کیس‌سی را گشوده، پارسی‌ها را به داخل ارگ برد. بعضی از بابلی‌ها پس از این رخدادها فرار کرده به معبد بل پناهنده شدند و برخی از این امر اطلاع نداشتند؛ ولی به زودی معلوم شد که به ایشان خیانت شده و بابل در مرحله دوم به تصرف پارسی‌ها در آمده است.

پس از تسخیر بابل، داریوش دستور داد حصار شهر را ویران کنند و دروازه‌ها را بردارند؛ در حالی که کوروش هرگز در بابل چنین نکرد. سپس داریوش اعلام کرد که از پارسی‌ها، به جز کوروش، کسی از حیث خدمت بر زوپیر برتری ندارد. چنان که گویند داریوش پیوسته می‌گفت: «من ناقص نشدن زوپیر را بر تسخیر شهری مانند بابل برتری می‌دادم.» او پاداش بزرگی به زوپیر داد. هر ساله به او هدایایی می‌داد که در پارس بزرگ‌ترین افتخار محسوب می‌شد. افزون بر این، زوپیر را مادام‌العمر والی بابل کرد و مقرر داشت که مالیات بابل متعلق به خود وی باشد. (پیرنیا، ۱۳۹۱: ۴۶۸-۴۶۶)

۴. روایت تاریخی رزم پیروز با هپتالیان

پیروز یکم - هجدهمین شاهنشاه دودمان ساسانی - از سال ۴۵۹ تا سال ۴۸۴ میلادی بر ایران فرمان‌روایی کرد. پیروز، پسر یزدگرد دوم بود و برای جلوس بر تخت شاهنشاهی ایران، با برادر خود، هرمز سوم جنگید و نهایتاً به پیروزی رسید.

در تاریخ طبری در مورد نبردهای فیروز (پیروز) با هیاطله (هپتالیان یا هفتالیان) چنین آمده است که آن‌گاه فیروز به پادشاهی رسید. وی، پسر یزدگرد پسر بهرام بود و پادشاهی او بعد از آن بود که برادر و سه نفر از خاندان خویش را به قتل رسانید. فیروز به‌سوی قوم هیطالیان رفت که بر تخارستان یا باختر،

سرزمین وسیعی در شرق ایران باستان، تسلط داشتند و در آغاز پادشاهی خویش، حاکمیت آنان را تأیید کرده بود؛ به علت آن که وی را بر ضد برادر یاری داده بودند.

گویند که قوم هیطالیان، روش قوم لوط داشتند و فیروز روا نمی‌داشت که آن دیار را در دست ایشان رها کند؛ لذا به جنگشان رفت. (طبری، ۱۳۷۸: ۶۶۱) به جز هشام، دیگر اهل خبر گفته‌اند که فیروز شاهی تندخو و فریب‌کار و برای خود و مردم نامبارک بود و بیش‌تر کار و گفتارش مایه خسارت وی و اهل مملکت بود. چون قلمرو وی احیا و پادشاهی او استوار شد و دشمنان را شکست داد و کشت، با لشکر خویش به‌سوی خراسان رفت و قصد جنگیدن با اخشنوار (یا خشنواز یا خشنوار) شاه هیطالیان داشت.

چون اخشنوار این خبر را شنید، سخت بیم‌ناک شد. یکی از یاران او، جان خود را در اختیار او گذاشت و گفت: «دو دست و دو پای مرا ببر و به راه فیروز بیفکن و با عیال و فرزند من نیکی کن.» هدف وی از این کار، فریفتن پیروز بود. اخشنوار با وی چنان کرد و او را به راه پیروز افکند. زمانی که پیروز بر او بگذشت، علت امر را ندانست و ماجرا را از او پرسید. وی پاسخ داد: «اخشنوار این کار را کرد؛ از آن جهت که گفتم تاب فیروز و سپاه پارسیان نداری.» پیروز بر او ترحم کرد و فرمان داد تا وی را همراه سپاه پارسیان ببرند.

آن مرد به پیروز گفت که از روی نیک‌خواهی، او و همراهانش را به راهی کوتاه راهبری می‌کند که تا کنون کسی از آن راه به‌سوی فرمان‌روای هپتالیان نرفته است. پیروز فریب خورد و سپاه را از راهی که وی نشان داده بود، برد و بیابان پس از بیابان درنوردید. هرگاه سپاهیان از تشنگی شکایت می‌کردند، آن مرد می‌گفت که نزدیک آب‌اند و انتهای بیابان نزدیک است و چون آن‌ها را به جایی رسانید که اطمینان یافت پس رفتن و پیش رفتن نتوانند، مگر خود را آشکار کرد. یاران فیروز به او گفتند: «ای پادشاه؛ ما به تو گفتیم که از این مرد حذر باید کرد و نکردی و اینک باید پیش رویم تا به دشمن برخورداریم.» پس رفتند و بیش‌ترشان از تشنگی جان سپردند. فیروز و آن کسان که رهایی یافته بودند، به دشمن رسیدند و چون در آن وضع، نزدیک دشمن شدند، اخشنوار را به صلح خواندند به شرط آن که راهشان را باز گذارد تا به سرزمین خویش بازگردند و فیروز نیز متعهد گردد که هرگز به آن‌ها یورش نبرد، قصد سرزمینشان نکند، سپاه برای جنگشان نفرستد و در میان دو مملکت مرزی معین کند که از آن تجاوز ننماید.

اخشنوار رضایت داد و فیروز مکتوبی نوشت و مهر کرد و بر خویشان شاهد گرفت. شاه هیطالیان، راه را باز گذاشت و وی بازگشت. چون به اقلیم خود رسید، حمیت و تعصب، او را مجدداً به جنگ اخشنوار کشانید و به‌سوی او حمله برد. فیروز در این مقطع زمانی، به رأی وزیران و خاصان که پیمان شکنی را نمی‌پسندیدند اعتنا نکرد و بر اساس نظر خویش عمل کرد.

باری، فیروز به‌سوی دیار اخشنوار رفت و اخشنوار میان خویش و دیار پیروز، خندق بزرگ کنده بود. هنگامی که پیروز به خندق رسید پل‌هایی ساخت و پرچم‌هایی بر آن‌ها نصب کرد و آن را برای بازگشت

سپاه نشانه‌گذاری نمود و به‌سوی هپتالیان رفت. وقتی به اردوگاه ایشان رسید، اخشنوار عهدنامه‌وی را به یادش آورد و گفت پیمان نشکند؛ اما پیروز لجاجت کرد و با هم‌دیگر سخنان بسیار گفتند. پس از آن، آتش جنگ شعله‌ور شد، در حالی که یاران پیروز به علت پیمانی که با هپتالیان داشتند، سست بودند. اخشنوار مکتوب فیروز را بیرون آورد و بر نیزه کرد و گفت: «خدایا این مکتوب را به کار گیر.» در نهایت فیروز شکست خورد و محل پرچم‌ها را از یاد برد و در خندق افتاد و مرد و اخشنوار بنه فیروز و زنان و اموال و دیوان‌های وی را گرفت و سپاه پارسیان شکستی دید که هرگز مانند آن ندیده بود. چهار پسر و چهار برادر فیروز نیز در این جنگ کشته شدند که همگی عنوان شاهی داشتند و هیطالیان بر سراسر خراسان تسلط یافتند. (طبری، ۱۳۵۷: ۶۳۲-۶۲۸)

۵. داستان زاغان و بومان

باب پنجم از کتاب *کلیله و دمنه بهرام‌شاهی*، «باب‌الایوم وال‌غراب» یا «باب بوف و زاغ» نام دارد. خلاصه داستان این باب از این قرار است که برهمن برای رای هند نقل می‌کند که زاغان پادشاهی داشتند و همگی از او پیروی می‌کردند. یک شب پادشاه جغدها به علت دشمنی دیرینه میان زاغان و بومان، بر زاغان شیخون زد و در حمله خود کامیاب گردید.

صبح فردا، پادشاه زاغان لشکر خود را جمع نمود و از ایشان خواست تا چاره‌ای برای دفع حملات آینده جغدها بیندیشند. در میان زاغان، پنج زاغ دانا بودند که طرف مشورت پادشاه و دیگران قرار می‌گرفتند. هر یک از ایشان، نظر خود را در مورد این رخداد به سمع شاه رسانید؛ یکی گریختن و رها کردن مسکن، دیگری مبارزه و پایداری، سومی صلح و پرداخت خراج به جغدها، چهارمی صبر کردن و جنگیدن و پنجمی به کار گرفتن نیرنگ و فریب برای شکست بومان را پیشنهاد داد.

زاغ پنجم در توضیح نقشه خود گفت که اندیشه درست را چنین می‌بینم که پادشاه در میان جمع بر من خشم آورد و دستور دهد تا مرا بزنند و به خون بیالایند و در زیر درخت بیندازند. سپس پادشاه و تمامی سپاه به فلان محل بروند و منتظر آمدن من باشند تا از عملی کردن حيله خود فارغ شوم و بیایم و ایشان را آگاه سازم. پادشاه نیز چنین کرد.

آن شب جغدها مجدداً حمله کردند، اما زاغ‌ها را نیافتند. زاغ پنجم آهسته به خود می‌پیچید و می‌نالید تا این که جغدها صدای او را شنیدند و پادشاه خود را خبر کردند. پادشاه جغدها از او پرسید: «تو کیستی و زاغان کجا هستند؟» او خود را معرفی کرد و گفت: «وضع و حال من، دلیل بر آن است که نمی‌توانم از اسرار زاغان آگاه باشم.» پادشاه گفت: «این، وزیر پادشاه زاغان است. باید مشخص شود که چرا به چنین روزی افتاده است.» زاغ گفت: «سرور من نسبت به من بدگمان شد؛ زیرا به او گفتم ما قدرت مقابله با جغدها را نداریم و بهتر است که فرستاده‌ای نزد ایشان بفرستیم و درخواست صلح کنیم و در صورتی که

این را نپذیرند، در شهرها پراکنده شویم. زاغ‌ها خشمگین شدند و من را متهم کردند که به جغدها تمایل دارم و پادشاه دستور داد مرا شکنجه کنند.»

پادشاه جغدها پس از مشورت با وزرای خود دستور داد که آن زاغ را عزیز داشته و با خود همراه سازند. زاغ در خدمت او با احترام بسیار می‌زیست و رسوم اطاعت و عبودیت را به تمامی به جا می‌آورد تا آن که اعتماد جغدها را کاملاً جلب کرد. این زاغ روزی به بومان گفت: «تا زمانی که انتقام خود را از پادشاه زاغان نگیرم، خواب و خوراک بر من گوارا نیست.»

وی، پس از مدتی، پنهانی به نزد زاغان رفت و غاری را که محل زندگی جغدها بود به پادشاه زاغان شناساند و از او خواست تا مقداری هیزم بر در آن غار ببرند و از آتش چوپانان آن حوالی، آن هیزم را آتش زنند تا هر کس از بومان که بیرون آید بسوزد و هر کس که در غار بماند از دود بمیرد. این چنین بود که زاغان بر جغدها پیروز شدند. در آغاز این داستان، برهمن تأکید می‌کند که خردمند نباید به سخن دشمن اعتماد کند و باید به دوستی و مهربانی او با تردید و بدگمانی نظر افکند تا به پشیمانی دچار نشود. (نصرالله منشی، ۱۳۹۲: ۲۳۷-۱۹۱)

شایان ذکر است که این داستان، در کتاب *داستان‌های بیدپای* با نثری روان‌تر آمده است. (بنگرید به البخاری، ۱۳۶۹: ۲۰۲-۱۷۵) کتاب یادشده نیز ترجمه‌ای از *کلیله و دمنه* عربی ابن مقفع است که در نیمه نخست قرن ششم هجری نوشته شده است. (همان: ۱۹)

۶. داستان شاه نصرانی‌گداز

داستان شاه نصرانی‌گداز در دفتر اول *مثنوی معنوی* آمده است و خلاصه آن چنین است که پادشاهی یهودی تعصب دینی شدیدی داشت و به نصرانیان بسیار ستم می‌کرد. این پادشاه وزیر مکاری داشت که روزی به او گفت: «مسیحیان، دین خود را از تو پنهان می‌کنند و کشتن ایشان فایده‌ای ندارد. برای از بین بردن مسیحیت، چاره صحیح این است که گوش و دستم را ببری و بینی و لبم را بشکافی. سپس مرا در ملاء عام به زیر دار بفرستی و به شفاعت شخصی از جان من در گذری و به تبعید من قناعت ورزی تا اندیشه خود را عملی کنم. سپس به ایشان خواهم گفت که من مسیحی هستم و شاه پس از آگاه شدن از ایمان من به مسیحیت، قصد جان مرا کرد.» شاه این سخن را پسندید و وی را به سوی نصرانیان روان کرد.

مسیحیان اندک‌اندک گرد وزیر فریب‌کار جمع شدند و او برای آنان انجیل را تفسیر کرده و احکام را بیان می‌کرد. پس از مدتی او را نایب حضرت عیسی^(ع) پنداشتند. بدین ترتیب، وزیر شش سال در میان مسیحیان به سر برد و ایشان دین و دل خود را کاملاً به او سپردند. در این هنگام، وزیر به صورت پنهانی نامه‌ای به شاه نوشت که در پی فتنه‌انگیزی در دین عیسی^(ع) هستم.

نصرانیان دوازده گروه بودند که هر یک امیری داشتند. این دوازده امیر، همگی مطیع و پیرو وزیر شده

بودند. وزیر برای هر یک از این دوازده تن، طوماری ترتیب داد و احکامی بیان نمود که با طومارهای دیگر امیران، متفاوت و متعارض بود و به این ترتیب، تفاسیر مختلفی از دین عیسی^(ع) به دست داد. پس از این کار، مکر دیگری اندیشید و حدود پنجاه روز وعظ را رها کرد و در خلوت به سر برد و حتی با وجود اصرار مریدان، حاضر به شکستن خلوت نشد. سپس هر یک از امیران را به صورت جداگانه نزد خود فراخواند و به او گفت: «تو نایب حق و خلیفه من در دین مسیحیت هستی و دیگر امیران باید از تو پیروی کنند و هر یک از دیگر امیران را که از تو پیروی نمایند، بکش یا اسیر کن؛ اما این امر را تا زمان مرگ من بازگو نکن و تا پیش از آن به دنبال ریاست مباش. این طومار احکام مسیح^(ع) را بگیر و برای مردم بیان کن.» سپس به هر یک از ایشان یکی از طومارهای متعارض را داد.

بعد از گذشت چهل روز دیگر، وزیر خود را کشت و مسیحیان در سوگ او نشستند. پس از یک ماه، مردم از امیران پرسیدند که پیشوای ما چه کسی است؟ هر یک از امیران خود را نایب وزیر معرفی کرد و طومار خود را بیرون آورد. در نتیجه، میان ایشان ستیز و خون‌ریزی عظیمی واقع شد و صد هزاران مسیحی کشته شدند. به این ترتیب، هدف پادشاه یهودی و وزیر مکار، بدون دردسر محقق شد. (بلخی، ۱۳۰۴: ۴۶-۲۱)

مأخذ این داستان چنین ذکر شده که گفتار ترسایان در مورد عیسی بن مریم^(ع) که او پسر خداست، بدین سبب بود که ایشان از پس آن که عیسی را بر آسمان بردند هشتادویک سال بر راه راستی و درستی ماندند. نماز می‌خواندند و روزه می‌داشتند و عبادت می‌کردند تا آن که میان ایشان و جهودان کارزاری در گرفت. در جهودان مردی بود دلیر، به نام: بولس [=پولس]. او آمد و جماعتی بسیار را از ترسایان کشت. آن‌گاه به جهودان گفت که من می‌ترسم که مبادا ترسایان بر حق باشند و ما بر باطل. و اگر چنین باشد ایشان به بهشت روند و ما به دوزخ؛ ولی من مگری می‌کنم که ایشان نیز به دوزخ روند. آن‌گاه آمد و اسبی داشت به نام عقاب که اسبی بی‌نظیر بود و او سوار بر آن در میان صف کارزار می‌کرد. بولس آن اسب را پی کرد [=پای آن اسب را قلم کرد] و جامه درید و خاک بر سر کرد و گفت ای قوم مرا می‌شناسید؟ گفتند نه. گفت من بولسم که چندگاه با شما کارزار کردم و اکنون پشیمان شدم و توبه کردم. مرا از آسمان ندا کردند که توبه تو مقبول نخواهد بود مگر این که ترسا شوی.

اکنون من ترسا شده‌ام و شما را آگاه کردم تا از کار من باخبر باشید. و از آن‌جا رفت و یک سال درست در کنیسه شد و انجیل آموخت و آن‌گاه بیامد و انجیل‌خواندن گرفت. و به ترسایان گفت مرا از آسمان ندا کردند که خدای تو پذیرفت و از تو خشنود شد. ترسایان سخن او را باور کردند. او از آن‌جا به بیت‌المقدس رفت و مردی را برای ایشان خلیفه کرد، نام او نسطور. و او را آموزش داد که خدای و عیسی و مریم سه شخص بودند، یک خدا شدند. این تثلیث [یعنی قول به اقا نیم سه‌گانه پدر، پسر و روح‌القدس] و اتحاد که ترسایان می‌گویند از اوست و از آن‌جا به روم رفت و لاهوت و ناسوت ایشان را تلقین کرد و گفت عیسی انسی نبود و جسم نبود؛ ولی پسر خدا بود. مردی دیگر را پیش گرفت و نام او یعقوب. و این گفتار را به او

آموخت. آن‌گاه مردی دیگر را بخواند نام او ملکا. به او گفت بدان که عیسی خدا بود، لم یزل ولا یزال. آن‌گاه هر سه را بر خود جمع کرد و به ایشان وصیت کرد و گفت از پس من، مردمان را به آن‌چه که من به شما آموخته‌ام، دعوت کنید و بدانید که من عیسی را در خواب دیده‌ام و گفت که از تو راضی شدم. فردا خویشتن را خواهم کشت. چون دگر روز بود به قربانگاه آمد و خویشتن را کشت. آن سه مرد از پس او مردمان را به این سه گفتار دعوت کردند. هر یکی را گروهی پیروی کردند و تا به امروز میان مسیحیان اختلاف‌ها افتاد و کارزار و کشتار در بین ایشان در گرفت. (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۲۰-۱۹)

۷. تحلیل تطبیقی چهار روایت

نخستین تفاوت آشکار میان این چهار روایت، آن است که دو روایت نخست، گزارش تاریخی و دو روایت دوم، متن ادبی هستند. بدین ترتیب مشخص می‌شود که تفاوت ذاتی هدف و غایت در این دو دسته از روایات، موجب تفاوت‌هایی در پردازش آن‌ها شده است؛ در حالی که در روایات زوپیر و جنگ پیروز با هپتالیان با متونی پیوسته، سراسر است و بی‌پیرایه مواجهیم، در داستان‌های زاغان و بومان و شاه نصرانی‌گداز، شاهد گسست و انحراف‌های متعدد از خط سیر اصلی روایت و بیان داستان‌های تودرتو هستیم؛ به دیگر سخن، این دو متن، خصلت اپیزودیک دارند. در داستان *کللیه* و *دمنه* یازده بار و در داستان *مثنوی معنوی* هشت بار خروج از مسیر اصلی حکایت به چشم می‌خورد. در حقیقت، هدف اصلی یک متن تاریخی، بیان حقایقی است که رخ داده‌اند؛ اما هدف اصلی در *کللیه* و *دمنه* و *مثنوی معنوی*، حتی داستان‌گویی صرف نیز نبوده است؛ بلکه ارائهٔ پندها و اندرزهایی در قالب داستان، مورد توجه مؤلفان این آثار بوده است. آنان هر جا که بایسته می‌دیدند، در ضمن روایت اصلی خود، روایات دیگری را نیز می‌گنجانده‌اند تا ایدهٔ مرکزی خود را تقویت نمایند. شایان ذکر است که در *کللیه* و *دمنه*، داستان زاغان و بومان، خود بخشی از داستان کلان رای هند و برهمن است. فرم یا شکل روایت‌ها، دیگر تفاوت اساسی عینی آن‌هاست؛ در حالی که سه روایت نخست به نثر هستند، روایت *مثنوی معنوی* منظوم است.

سبک (style)، عامل تمایزدهندهٔ دیگری در این روایات است. دو متن نخست از آن جهت که در واقع ترجمهٔ متونی از دیگر زبان‌ها به فارسی در دوران معاصر هستند، ساده و زودیاب-اند؛ گرچه زبان روایت دوم تا اندازه‌ای کهن‌گراست. در مقابل، متن *کللیه* و *دمنه* دشوار و دیریاب است؛ چرا که نصرالله منشی، علاوه بر ترجمهٔ *کللیه* و *دمنه* عربی ابن مقفع به صنعت‌پردازی و تزیین و متکلف ساختن کلام نیز توجه داشته است. این امر، هنگام مقایسهٔ این متن با ترجمهٔ فارسی دیگر آن در *داستان‌های بیدپای* که توسط محمد بن عبدالله بخاری صورت گرفته است، به‌روشنی دریافته می‌شود. سبک بیان جلال‌الدین بلخی در *مثنوی معنوی* نیز نشانه‌های عمومی سبک عراقی را بازتاب می‌دهد و فهم آن دشوار نیست.

گونه یا نوع ادبی (genre) وجه دیگر تفاوت و دیگرسانی این چهار روایت است. دو روایت نخست، از گونه تاریخی هستند؛ لیکن روایات سوم و چهارم از گونه ادبیات تعلیمی به شمار می‌روند. در عین حال، خود این دو حکایت نیز از منظر زیرگونه (subgenre) با هم تفاوت دارند؛ داستان زاغان و بومان متعلق به زیرگونه فابل (fable) و داستان شاه نصرانی‌گداز متعلق به زیرگونه ادب عرفانی است. از منظر عوامل برون‌متنی، یکی از مهم‌ترین اختلافات این چهار روایت، تاریخ نگاشته شدن آن‌هاست. اصل روایت نخست توسط هرودوت مورخ یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد نوشته شده است. این گزارش در دوران معاصر به فارسی ترجمه شده است. اصل روایت نبرد پیروز با هپتالیان نیز متعلق به تاریخ طبری است که در سده سوم هجری نوشته شده و در روزگار ما به فارسی برگردانده شده است. کلیله و دمنه بهرام‌شاهی ترجمه‌ای است که در قرن ششم هجری تنظیم شده است و مثنوی معنوی متعلق به قرن هفتم هجری است. این عامل، مورد گزینش ما برای ترتیب اشاره به این روایات در گفتارهای پیشین بوده است.

تاریخ روایت مورد پردازش در این چهار متن نیز یک‌دست نیست؛ داستان زوپیر در زمان داریوش هخامنشی اتفاق افتاده است که در قرون ششم و پنجم پیش از میلاد می‌زیسته است. جنگ‌های پیروز با هپتالیان در سده پنجم میلادی رخ داده‌اند. داستان زاغان و بومان از زبان حیوانات و فاقد تاریخ مشخص است و سرانجام، اگر اصل داستان شاه نصرانی‌گداز را مربوط به پولس بدانیم، از حوادث قرن نخست میلادی است.

اشتراک این چهار روایت در برخی از عناصر داستان قابل توجه است. زاویه دید در هر چهار روایت، سوم شخص یا دانای کل است و راوی، خارج از وقایع آن قرار گرفته است.

افزون بر این، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین وجه اشتراک این روایات، که امری مضمونی و درون‌متنی نیز محسوب می‌شود، پیرنگ آن‌ها می‌باشد. بن‌مایه نیرنگ در هر چهار روایت، نقشی اساسی در پیش‌برد سیر داستان بازی می‌کند. این فریب به صورت اعتماد یکی از طرفین درگیر در یک ستیزه و کشمکش، به یک فرد از جناح مقابل که عمداً به خود آسیب رسانده است، پرداخته شده است. انتریگ (intrigue) مشترک این چهار روایت که بر پایه آسیب رساندن به خود برای جلب اعتماد دشمن و نهایتاً شکست دادن او از درون طراحی شده است، نشان‌دهنده آن است که می‌توان، با احتمالی قابل توجه، از تأثیرگذاری این روایات بر یک‌دیگر سخن گفت.

چنان‌که در بخش انتهایی گفتار مربوط به داستان شاه نصرانی‌گداز ذکر شد، برخی از پژوهش‌گران متقدم بر شباهت این عنصر داستانی میان دو یا سه تا از این روایات واقف بوده و به آن اشاره داشته‌اند؛ اما به نظر می‌رسد که روایت زوپیر، که هم‌زمان نگارش اصل آن و هم‌زمان رویدادهای مورد گزارش آن بر تمامی دیگر روایات، تقدم تاریخی دارد، مورد غفلت واقع شده است؛ بر این اساس می‌توان این روایت

تاریخی را منبعی نویافته برای سه روایت بعدی تلقی کرد. خلاصه مطالب این گفتار در جدول ۱ ذکر شده است:

جدول ۱. مقایسه چهار روایت تاریخی و ادبی مشتمل بر بن‌مایه نیرنگ

روایت ← ابعاد ↓	زوپیر	رزم پیروز با هپتالیان	زاغان و بومان	شاه نصرانی‌گداز
فرم	نثر	نثر	نثر	شعر
سبک	ساده	ساده و اندکی کهن‌گرا	فنی و دشوار	عراقی
خط سیر	پیوسته	پیوسته	گسسته و ایزودیک	گسسته و ایزودیک
گونه	تاریخی	تاریخی	تعلیمی	تعلیمی
زیرگونه	---	---	فابل	عرفانی
تاریخ نگارش	قرن پنجم پیش از میلاد	قرن سوم هجری	قرن ششم هجری	قرن هفتم هجری
تاریخ داستان	دوره‌هخامنشی؛ قرون ششم و پنجم پیش از میلاد	دوره ساسانی؛ قرن پنجم میلادی	نامشخص	قرن نخست میلادی
زاویه دید	سوم شخص	سوم شخص	سوم شخص	سوم شخص
انتریگ (نوطنه)	بریدن بینی و گوش	بریدن دست و پا	ضرب و جرح	بریدن گوش و دست
محور انتریگ	زوپیر	یکی از یاران اخشنوار	یکی از وزرای شاه زاغان	وزیر

۸. نتیجه‌گیری

ادبیات، آیینه زندگی است و تجارب تلخ و شیرین آدمی را در خود منعکس می‌سازد. زندگی انسان‌ها اگرچه از جهات متعددی با یکدیگر تفاوت دارد؛ اما اشتراکات و شباهت‌های فراوانی را نیز در خود جای می‌دهد. چنین است که مضامین مشترک و مکرر یا بن‌مایه‌ها در بسیاری از آثار ادبی به چشم می‌خورند. برای نمونه، نوع دیگری از فریب با استفاده از اسب میان‌تهی، هم در داستان معروف هجوم یونانیان به تروا در *ایلیاد* هومر دیده می‌شود و هم در داستان دل‌باختگی پسر پادشاه مغرب به دختر پادشاه مشرق در تفسیر سوراآبادی؛ اما پردازش این دو داستان تفاوت‌هایی دارد. (فضیلت، ۱۳۸۵: ۱۵۸-۱۵۲) تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان از یکدیگر، چه به صورت خودآگاه و عامدانه باشد و چه به شیوه ناخودآگاه، از دیگر عوامل ایجاد چنین هم‌سانی‌هایی است. بخشی از پژوهش‌های ادبیات تطبیقی، عهده‌دار تحلیل این موارد هستند.

در این پژوهش، دو روایت تاریخی و دو روایت ادبی را مورد بحث و بررسی قرار دادیم؛ در روایت نخست، زوپیر برای کمک به داریوش در فتح بابل، از خود گذشتگی نشان می‌دهد و با آسیب رساندن به خود،

اعتماد بابلیان را جلب می‌نماید و دروازه‌های حصار را بر پارسیان می‌گشاید. در روایت دوم، اخشنوار، شاه هپتالیان، در مقابل پیروز، پادشاه ساسانی، قرار گرفته است و یکی از یارانش خود را در اختیار او قرار می‌دهد تا با قطع دست و پایش اعتماد و ترحم پیروز را جلب و سپاه ساسانی را سرگردان نماید. در روایت سوم یکی از وزیران زیرک شاه زاغان، به پیشنهاد خود، مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرد و با جغدها همراه می‌شود و پس از جلب اعتماد آن‌ها، راه غلبه بر ایشان را به شاه زاغان می‌نماید. در روایت چهارم، وزیر شاه متعصب یهودی، از سلامت جسمانی خویش چشم‌پوشی می‌کند تا شاه با بریدن گوش و دست او موجبات اعتماد مسیحیان به او را فراهم آورد و وی بتواند با توطئه‌های دینی و تفرقه‌افکنی، مسیحیت را از درون دچار اضمحلال کند و به انحراف بکشانند.

مشاهده می‌شود که هرچند توطئه اصلی در این چهار روایت یکسان است؛ اما پردازش آن‌ها متفاوت است. این امر از خصلت ذاتی ادبیات سرچشمه می‌گیرد. موضوعات و طرح‌های بنیادین در ادبیات، چندان فراوان نیستند. طرح‌هایی مانند فداکاری برای عشق، دسیسه‌چینی برای انتقام، تلاش و موفقیت و یا ناکامی ناشی از بخت نامساعد؛ اما آن‌چه موجب تنوع و روزآمدی ادبیات می‌شود، پردازش‌های متفاوت این طرح‌ها در قالب داستان‌ها و روایات گوناگون و متعدد است.

در چهار روایت مورد بررسی در این پژوهش نیز تفاوت‌هایی در پردازش طرح داستان می‌بینیم. برای مثال، در روایت زویپر، کسی که آسیب جسمانی را به وی وارد نموده است، خود اوست؛ در حالی که در دیگر روایات، فرد از خود گذشته، به پادشاه پیشنهاد می‌دهد که دستور دهد دیگران به وی آسیب برسانند. افزون بر این، در روایت زویپر، سخنی از تردید بابلیان نسبت به حسن نیت وی در آغاز ماجرا نیست؛ در حالی که در روایت رزم پیروز با هپتالیان، داستان زاغان و بومان و نیز داستان شاه نصرانی‌گذار، عده‌ای از افراد، نسبت به درستی نیت فرد مجروح و ظاهراً طرد شده از جانب دشمن، سوءظن نشان می‌دهند و در روایت اول و دوم از این دسته، اساساً بی توجهی پادشاه به نظر افراد دوراندیش، از عوامل شکست نهایی تلقی شده است. در این راستا، عنوان بخشی از داستان در *مثنوی معنوی* چنین است: «فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را». این بخش با این بیت آغاز می‌شود:

هر که صاحب‌ذوق بود از گفت او لذتی می‌دید و تلخی جفت او

(بلخی، ۱۳۰۴: ۲۸)

تفاوت دیگر در پردازش روایات، این است که در سه روایت نخست، به بار نشستن توطئه، در مدت زمان نسبتاً کوتاهی رخ می‌دهد؛ یعنی زمانی که قاعدتاً برای پیروزی در یک جنگ کفایت کند؛ اما در روایت چهارم تصریح شده است که وزیر شش سال را در میان مسیحیان گذرانده است.

در پایان، ذکر این نکته را بایسته می‌دانیم که با توجه به این که دو روایت نخست، تاریخی هستند و با هدف گزارش راستین آن‌چه رخ داده، نگاشته شده‌اند، دور از ذهن نیست که شباهت آوایی نام‌های «زویپر» و «پیروز» موجب خلط در میان آن‌ها شده باشد و داستان کهن‌تر زویپر توسط مورخان به اشتباه به سرنوشت پیروز ربط داده

شده باشد.

منابع

- البخاری، م. (۱۳۶۹). *داستان‌های بیدپای*. تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن. چاپ دوم. تهران: خوارزمی.
- بلخی، ج. (۱۳۰۴). *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد الین نیکلسون. لیدن: بریل.
- پیرنیا، ح. (۱۳۹۱). *تاریخ ایران باستان (تاریخ مفصل ایران قدیم)*. ج ۱. چاپ هشتم. تهران: نگاه.
- تفضلی، ا. (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات پیش از اسلام*. به کوشش دکتر ژاله آموزگار. تهران: سخن.
- دهخدا، ع. و همکاران (۱۳۷۳). *لغت‌نامهٔ دهخدا*. ج ۸. تهران: دانشگاه تهران و روزنه.
- زرین کوب، ع. (۱۳۹۸). *بحر در کوزه: نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی*. چاپ هفدهم. تهران: علمی.
- شمیسا، س. (۱۳۸۳). *انواع ادبی*. چاپ دهم. تهران: فردوس.
- طبری، م. (۱۳۵۷). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک*. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. ج ۲، چاپ پنجم. تهران: اساطیر.
- طبری، م. (۱۳۷۸). *تاریخ‌نامهٔ طبری / پیش از اسلام*. گردانیدهٔ منسوب به بلعمی. تصحیح محمد روشن. ج ۱. تهران: سروش.
- فروزانفر، ب. (۱۳۸۷). *احادیث و قصص مثنوی*. ترجمه و تنظیم حسین داودی. تهران: امیرکبیر.
- فضیلت، م. (۱۳۸۵). *دیرینهٔ پژوهشی تأثیر اسب تروا بر ادبیات داستانی ایران*. *مطالعات ایرانی*، سال پنجم، شمارهٔ نهم، ۱۶۰-۱۵۱.
- نصرالله منشی، ا. (۱۳۹۲). *کلیده و دمنه*. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران: ثالث.
- Daemmrch, H. S. (1985). Themes and Motifs in Literature: Approaches-Trends-Definition. *The German Quarterly*, Vol. 58, No. 4, 566-575.
- Fowler, R. (1993). Literature. In Coyle, M., Garside, P., & Peck, J. (Eds.) *Encyclopedia of Literature and Criticism*. London: Routledge, 3-26.
- Morgan, J. M. (2015). How do motifs endure and perform? Motif theory for the study of biblical narratives. *Revue Biblique*, 122(2), 194-216.

